



# دروغگو

| کارلو گولدونی | علی شمس | نهایت‌نامه‌های بییدگل: کلاسیک (۳) |

| IL BUGIARDO | Carlo Goldoni | Ali Shams |



دروغگو |

کارلو گولدوونی | برگردان: علی شمس |

ویراستار: هدیه رهبری | نمونه خوان: فرشید گرد مافی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

صفحه آرایی: آلا شوپز | مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۶ تهران | ۵۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۳۶-۴ |

ستریبیکل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷ ، ۶۶۴۵۳۵۴۵ | تلفکس: ۶۶۹۶۳۶۱۶ |

bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

\* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ گونه مسئولیت حرفه ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می آید که بدون چشم داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان ها و دانشجویان، اما بی شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیگل استفاده بدون اجازه از ترجمه های نمایشی اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به ویژه در تئاتر تهران و جشنواره ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

## شخصیت‌ها

پزشکی بولونیایی که در ونیز مطب دارد

دخترش

دخترش

کلفتشان

شوالیه پادوایی؛ خاطر خواه بناتریچه

همست بند روسائورا؛ دانشجوی پزشکی

دوست و محرم راز فلوریندو

تاجر ونیزی و پدر لیلیو

دروغگو

نوکرش

دکتر بالانزونی

روسائورا

بناتریچه

کولومینا

آتاویو

فلوریندو

بریگلا

پانتالونه

لیلیو

آرلکینو

درشکه‌چی ناپلی

جوان پارچه‌فروش

پستیچی

آوازخوان

گروه نوازندگان

کرجی‌ران‌های گوندولا



ماجرا در ونیز و در شبی مهتابی اتفاق می افتد. یک آبراهه فرعی، که از وسط صحنه می گذرد، صحنه را دو تکه کرده است. یک سمت کانال، مهمان خانه ای دو طبقه است که طبقه اولش را تا لبه صحنه از جلو و تا کناره کانال از کنار، میز و صندلی چیده اند، و طبقه دومش ایوانی دارد که به قرینه ایوان منزل دکتر بالانزونی در آن سمت آبراهه تا میانه بیرون آمده است. در ایوان مسافر خانه، لیلیو و نوکرش آرلکینو، و در ایوان روبه رو، دختران بالانزونی نشسته اند. فلوریندو و بریگلا وارد مسافر خانه می شوند. چشمان فلوریندو، به محض ورود، به ایوان خانه بالانزونی خیره می ماند.

## | صحنهٔ یکم |

**فلوریندو:** نگاه کن... نگاه کن بریگلا! عزیز دلم روسائورا با خواهرش  
بئاتریچه، روی ایوون هستن. می‌بینی چطور دارن از  
این شب زیبا لذت می‌برن؟ الآن وقتشه تا اون تصنیف  
معروفم رو اجرا کنی تا من روسائورای عزیزم رو خراب  
محبت این دل دیوونه کنم.

**بریگلا:** من تا به حال عاشقی مثل تو ندیدم. خب دلوزن به دریا  
و برو پیش آقای دکتر. تو چشم‌ماش بُراق شو و صاف سفرهٔ  
دلتوباز کن. آخه با ترانه خوندن و این جلف بازی‌ها که  
نمی‌شه اظهار عشق کرد برادر من. لب کلام، داری وقت  
تلف می‌کنی. این قد از این ادا اصول‌ها دربیار تا یکی  
بیاد و بامبی دست دختره رو بگیره و بیره. اون وقت خر  
بیار و باقالی بار کن. دکتر آدم حساسیه و وقتی ببینه توهم  
سرت به تنت می‌ارزه و واقعاً عاشق دخترشی، حتماً  
قبول می‌کنه. با این چیزها کاری از پیش نمی‌بری.

**فلوریندو:** بریگلا جان، چند بار بگم... شهامتشوندارم. من روسائورا رو خیلی دوست دارم، منتها نمی دونم چطور باید ابرازش کنم. حتی فکر روبه رو شدن با پدرِ روسائورا هم نفسمو بند می آره. اصلاً من می گم عشق رو نباید به زبون آورد. معشوق خودش باید از نشانه هایی که عاشق سرراهش قرار می ده، دوزارش بیفته.

**بریگلا:** خب آخه تا کی می خوای این طوری پیش بری؟ باید به یک جایی برسه یا نه؟

**فلوریندو:** از این حرف ها گذشته. حالا برو روی سکو و این ترانه رو بده ارکستر بخونه. پیاز داغشم زیاد کن.

**بریگلا:** ببین چندبار می گم، اگه دلشونداری خب من می تونم درباره این ماجرا باهاش حرف بزنم.

**فلوریندو:** ببین بریگلا، اگه می خوای منو خوشحال کنی، کاری رو که گفتم بکن. برو بالا روی سکو و اون تصنیف معروف منوبده جماعت دم بگیرن.

**بریگلا:** هر طور راحتی.

**فلوریندو:** آخر اون چشم دمار از روزگارم می کشه. من یه لحظه می رم پشت اون خونه.

**بریگلا:** چرا پشت؟

**فلوریندو:** خب معلومه، برای اینکه کسی ما رو نیاد. (می رود).

**بریگلا:** امان از این عشق های عجیب و غریب. خیلی دیرنکنی. (به سمت سکو می رود و کاغذی را که فلوریندو به او داده به خواننده ارکستر می دهد تا بخواند. باقی حضار با او دم می گیرند.)

**همه:** ای یار بی قرارم

امید شام تارم  
کاشکی که مثل بارون  
روی سرت بیارم  
دستات شفای عاجل  
چشمات یه ماه کامل  
ماه شب چاردهی

می گیرمت زورکی  
می خوام پیام از جنوا  
یه ور نقره، یه ور طلا  
دارم می آم از پادوا  
پاچین پاچین بی سرو صدا  
دارم می آم از آنکونا  
دور و برم شوالیه‌ها  
دارم می آم از فلورانس  
توی دلم عشق شماس  
از راه دور دارم می آم  
عاشقی از بولونیا

(در حینی که ترانه خوانده می شود، لیلیو بلند می شود و قدم می زند  
و مدام چشمش در ایوان روبه رویی دو دو می کند. فلوریندو وارد  
می شود.)

بریگلا: شیری یا روباه؟

فلوریندو: خیلی خوشحالم.

بریگلا: برخوردش چطور بود؟

فلوریندو: بد نبود. یعنی خب...

بریگلا: لابد دوباره صداتو عوض کردی و تیکه سنگ پرت کردی  
تو ایوون.

فلوریندو: نه، این دفعه صدای گربه درآوردم.

بریگلا: کارهای احمقانه...

فلوریندو: اینا اصلاً چه اهمیتی داره؟ همین که گفت «چخه»  
بسمه. خب این خیلی خوبه. یعنی باهام حرف زد و من  
صداشو شنیدم.

بریگلا: تو لازم نیست این قدر خودتو تحقیر کنی. نگفتی اگه یکی  
از این ها تورو ببینه...

فلوریندو: تورو جان عزیزت منوراحت بذار. کی منو ببینه؟! می آی  
دزدکی بریم خونه دکتر؟ زودی می ریم، زودی برمی گردیم.

بریگلا: بریم خونه مردم؟!!

فلوریندو: به این می گن عشق واقعی، عشقی که در بیان نمی گنجه.

(می رود.)

بریگلا: برعکس تو، من معتقدم عشق رو باید به زبون آورد.

منتشر بیدگل



## | صحنهٔ دوم |

(لیلیو و آرلکینو روی ایوان مسافرخانه و خواهران روی ایوان خانهٔ

پدری نشسته‌اند.)

(اول، ایوان مسافرخانه)

**لیلیو:** تو چی فکر می‌کنی آرلکینو؟ ونیز شهر قشنگیه، نه؟ یه شهر

چهارفصل که فقط برای لذت ساخته شده. من عاشق

شب‌های تابستونی ونیزم، وقتی که چادر شب روی شهر

می‌افته و باد خنک غربی شروع به وزیدن می‌کنه و گرمای

تن و روح تو با این باد که آمیخته به زیباترین ترانه‌های

عاشقانه ست، خنک می‌شه.

**آرلکینو:** این ترانه‌های عاشقانه که می‌گی ارباب، یه پول سیاه

نمی‌ارزه.

**لیلیو:** چی؟ نمی‌ارزه؟

**آرلکینو:** بله که نمی‌ارزه. اینا با دهن خالی می‌خونن. آدم باید

با دهن پُربخونه. همچی که داد می‌زنه، غذا از دهنش

بپاشه بیرون و...

**لیلیو:** آرلکینو... آرلکینو... کمتر مزخرف بگو. ببین، چه جالب! از اینجا پنجره اتاقم رو می بینم. می بینی من چشمام چه دید خوبی داره؟ می بینی؟ تو ظلمات هم می تونم از دو فرسخ این ورتر پنجره اتاقم رو ببینم.

**آرلکینو:** ماشا... ارباب به شما که از رو نمی رید! یک بار هم این قپی رو تورم اومدید برای اون کلونیچه مادر مرده. یاد تونه الاوبلا می گفتید اون چراغ موشیه که از صلیب کلیسا آویزون بود، ستاره قطبیه؟ عجب اون شب بی حیثیت شدید!

**لیلیو:** چرت نگو. من که اصلاً همچین چیزی یادم نمی آد. آرلکینو، دیدن اون دو دختر جوان روی اون ایوان به من این جسارت رو می ده که برای زیباترین سرنوشت ها کوشش خودم رو بکنم.

**آرلکینو:** خدا از آدم جلب نگذره! باز گلتون گیر کرد؟

**لیلیو:** دیگه خیلی داری دهن درگی می کنی.

**آرلکینو:** اگه خیلی ناراحتید، می تونید منو مرخص کنید تا برم خونه پیش پدر جانتون.

**لیلیو:** پدر خونه نیست. رفته بیلاق و کی برگرده خدا می دونه. وقتی برگشت، خیلی خوشحال می شم رفع زحمت کنی.

**آرلکینو:** اون وقت شما می خواید تو این مهمون خونه کنگری بخورید، لنگر بندازید؟

**لیلیو:** بله. می خوام از ونیز و تنهایی با هم لذت ببرم. حالا که یه مرد آزادم، می خوام کمی خوش بگذرونم. بیشتر از بیست ساله که از وطن عزیزم دورم. روشنایی ماه رو نگاه کن!

ونیز رو مثل یک تکه از بهشت روشن کرده. هر چند که در برابر درخشش اون دو دختر ماهرو، ماه خیلی حرفی برای گفتن نداره. آرلکینو، زود، بی فوت وقت، پیرتوی مسافرخونه پرس و جوکن این دوتا راهزن دل کی هستن و اسم و رسمشون چیه.

آرلکینو: قربان، آخه آدرسِ خَر داغ کُن که نمی خوام بگیریم. این جور

مسائل ناموسیه، حداقل یک ماه وقت می بره. این طوری نیست که من پیرم بگم اونا کی ان و اوانم بگن که اونا کی ان.

لیلیو: حرف نباشه. کاری رو که گفتم بکن. بدو.

آرلکینو: ارباب، جدی جدی می خوامی راه بیفتم دوره از مردم درباره

دخترای مردم سؤال پیرسم؟

لیلیو: مجبورم نکن که ترکه مو دربیارم و تا می خوری بزمنت.

(عطسه می کند.)

آرلکینو: خدایا، ما رو از دست این قوم دغانجات بده! (بیرون می رود.)

لیلیو: دست خالی برنگردی که برات گرون تموم می شه. (با

خودش) ببینم می شه امشب ماجرای عاشقانه ای رو بعد این همه وقت تکرار کرد یا نه.

(حالا نوبت ایوان منزل بالانزونی است.)

روسائورا: راست می گی خواهرجون، واقعاً شب زیباییه.

بئاتریچه: هرچی دارم چشم می گردونم، یه آدم درست و حسابی به نظرم

نمی آد که لیاقت ما رو داشته باشه. فقط چشم و ابرو می آن و

بازو نشون می دن و لاف می زنن. (می خندد و شاد است.)

روسائورا: خوبه، حداقلش اینه که می فهمیم کدوم ما بیشتر خاطر خواه

داریم. (می خندد.)